

کتابخانه مجلس شورای ملی		موزه	
اسم کتاب		موضوع کتاب	
مجله		شماره	
۱۰۴۴		۱۳۱۰ ۲۴۱۹	
مجله		شماره	
۱۵۲۵۸		۱۳۰۲	

۱۰۲۳۰

باررسی شد  
۶ - ۲۷

۱۰۲۳۰

باردید ۱۳۶۰

باردید شد  
۱۳۸۴

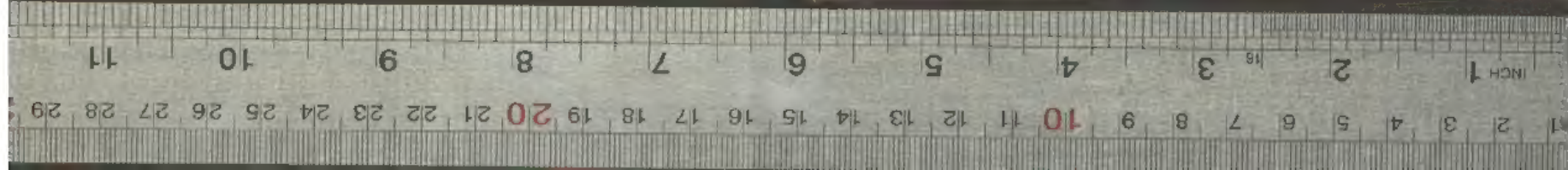
خطی - فهرست شده  
۱۰۲۳۰

رسالة السيد رسول الله  
در روق

۱۰۳۵۸  
۱۲۱۱

۱۰۳۵

خطی - فهرست شده  
۱۰۳۵۸





الحمد لله واحد بذاته و اکبر بایه الواحد بصفات و اسمائه و الصلوة  
على من تجلی له بذاته مع جمیع صفاته بعد افناء عن اکل محمد و آل  
او علی جمیع الکلم لیکل بها طوائف الامم و یعلم جمیع الخلق  
لطائف الکلم و علی آله و اصحابه الذین کشفوا الحجب عن جمال  
وجه الباقی اما بعد سبب تالیف این محضر آن بود که والدین محترمان  
رضوانه الله و لنا العمل بما فیہ بنا برچسپن غلطی که ایشان را با فقر  
بود و امر کردند باین که باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان  
اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیّه و حصول علوم  
حقیقه که خارج از طور نظر و اسپند لایست کرد و کما قال النبی

علیه السلام من عمل بما علم و رزقه الله علم ما لم یعلم و استأجره  
اندر من فقر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی  
اینست زیرا که اثر ربوبیت حق باین فقر و لا بواسطه اینست  
و قال بعضهم فی تحقیق از ادب حضرت ربوبیت اینست که  
منظاری که تسبیل اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت  
منظریست واجب و اند زیرا که تعظیم نیز حکم و اینست ترجیح نمودن  
عاید با محضرت است و ذکر کرده شد درین محضر چیزی را که سبب  
حصول معرفت شود و پیش از ناظران درین محضر آنکه مؤلف  
در میان نه نشند و او را از قبضه تصرف حق چون قلم در دست  
کاتب دانند و او را چون در میان بنشیند در زمره اطفال  
داخل شوند که علوم ایشان از حق بی واسطه حاصل شده است  
زیرا که وجود مجازی را پیش ایشان حکم عدم است کما قال الحاصل  
العاریفین فخطبا لاهل النطق و اخذتم علومکم عن الرسوم متی



عن یسیت واخذنا علو منا من الکی الذی لایموت ومن کان جوذا  
 یستغاث من غیره فاحکم عندنا حکم اللاتی فیس العارف  
 یحرم الله البه بالله استعین وعلیه توکل لا حول ولا قوۃ الا بالله  
 قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون فسران  
 کشف اندر از عبادت اینها معرفت است چرا که عبادت تعلق  
 باعمال ظاهر دارد و اگر عمل بظاهر نیست نیاید زیرا که  
 در ادراک خلقت مجرد از اعمال ظاهریست بلکه اعمال ظاهری فاسد  
 و مقصود بالذات است و بعضی از موقوفه لیسعبدون را بر  
 خود گذاشته اند چرا که عبادت نزد ایشان متنازل اعمال  
 ظاهر و اعمال باطن است و معرفت از اعمال باطنی است  
 پس احتیاج بدن تاویل نباشد اتفاق است مجموع محققان که  
 معرفت حاصل میشود بی متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 و متابعت کردن او و موقوفیت بر او است آن چنانکه متابعت

می باید کرد پس بدانکه نبی راضی الله علیه و سلم توفیق محبت  
 و حالیت و قول و تعلق زبان و دوازد و فعل و تعلق بظاهر  
 و حال و تعلق باطن دارد و متابعت نبی راضی الله علیه و سلم  
 در قول است که بر زبان آنچه خلاف شرع است نگوید و مثل  
 غیبت و دروغ و بخی که سبب انداز پیغمبرانی باشد و غیرین  
 و اگر کوید چیزی گوید که سبب نورانیت دل او گردد و مثل  
 قرآن خواندن و ادعیه ماثوره که ثابت شده است از حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم و ترغیب کردن بندگان خدا  
 به متابعت شریعت او باید که در خواندن قرآن و ادعیه  
 کند که زبان او منقرض باشد و آنچه در دل دارد و اگر چنین  
 باشد شایسته است و اگر نیست در آن خواندن باید که  
 دل و اعتقاد کند که کلام خداست عز و جل و از تضرع  
 شروع کند و متابعت او بر نبی راضی الله علیه و سلم و فعل که



ظاهر خود را من بشریعت او گرداند و ترک سنج ادب کند  
 و بآن مقدار که ترک متابعت او کند او را نقصانی واقع میشود  
 و معاونت کردن برادران مومن بدست و پیایر جوارح جزئی که  
 ایشان محتاج بآن چندند نور و صفایست علی الخصوص مناجات  
 طایفه که ایشان را بجناب حق باشد زیرا که ایشان را حضرت حق  
 از برای محبت خود ظاهر گردانیده است و دوست میدارد که  
 ایشان را علی الله و ام تو ج بجناب او باشد چرا که درین حال  
 دل ایشان آینه جمال نمای و پست و ایشان را بواسطه بشریت  
 توجیهی بکمال و شرب و میکن و لباس واقع میشود و درین  
 حال بمقدار تعلق غباری در آئینه دل ایشان ظاهر می شود و  
 غبار از آن حال دور می افتد مران صاحب ولقی را که حضرت حق  
 بجهان توفیق آن دهد که محتاج الیه ایشان را کفایت کند و  
 از معانی ایشان نصیب تمامیت از برای آنکه چون محتاج الیه

ایشان بدست آید دل ایشان را رجوع بحال خود می شود نسبی گویا  
 بمعنائیست که اول ایشان را متوجه بحق گردانیده است و ازین  
 بهتر در تحقیق این سخن نیست که این مرد کفایت کننده محتاج الیه  
 مظهر صفت اثر حقیقت اسم الکافی گشته است بشرط آنکه حقیقت  
 صمد و در این صفت شاکر باشد چرا که شکر درین حال لایست  
 برین که او خود را در میان ندیده است و در حدیث وارد است که  
 مگر که متعلق یکی از اخلاق الهی شود آتش دوزخ را با وی کاری  
 و باطن او را اصلی اند علیه و سپیم مراتب از نفس دل و شری  
 آن و در هر مرتبه از مراتب او حضرت حق سبحانه کمال عطا  
 کرده است مناسبت آن مرتبه و متابعت او را و اصلی اند  
 علیه و سلم درین مراتب محال نیست و ما دام که نمیداند که درجه  
 چند متابعت می باید کردن اگر چه درین مراتب معنوی صلی  
 علی سبب الکمال در وسیع چکس از انبیا و اولیاست



لیکن هر کسی را بقدر متابعت و متابعت مرطاضی صلی الله علیه و سلم در مرتبه نفیس است که مخالفت ملوئی او کرده شود و باز داشته آید از انکه میل بخیر کند که خلاف شریعت و چون مدومت برین کرده شود نفیس متابعت را بنفیس اصلی الله علیه سلم مناسبت حاصل شود و بقدر مناسبت از صفات نفس و نفس متابعت جذب کند همچنانکه فیتنه که دود دارد و او را بواسطه دود و تابش تابش مناسبتی است بواسطه مناسبت آتش را جذب کند و آنکه از صفات او جذب کند بآن مقدار از درجه تعلیه ترقی کند و علی هذا القیاس در هر مرتبه که متابعت میکند او بقدر متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصل است و بقدر مناسبت این متابعت او را نصیب است و چون متابعت بکمال سپد بکم قل ان کنتُم تحبون الله فاتبونونی یحبکم الله و یرحمکم الله حق او را دوست گیرد و محرم پیار خود گرداند اگر چه در

سابق  
در حضرت  
صلی الله علیه و سلم  
جلیلت

از کتاب  
تفسیر

این دوستی عاید محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم زیرا که دوست داشتن حق او را بواسطه انصاف بصفات نبی است صلی الله علیه و سلم اگر چه استعدا و انصاف از محض فضل و کرم است و چون نیک در نگرانی حضرت حق جل جلاله در مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است چنانکه گفته اند **منه** بجهنم و همچون جبر اقرار است • بریر پوده مکر خویش را خریدار است • زیرا که دوست داشتن صاحب جلال آینه را لذت نیست بلکه اجتناب مشاهده خود در ویست پس در حقیقت خود را دوست داشته است و حضرت حق در آینه وجودات انبیا و اولیا بقدر استعداد ایشان بذات و صفات تجلی کرده است و هرگز استعداد پیش ظهور آثار تجلیات در مقامه و بواسطه این انبیا را فضیلت بر بعضی و لقد فضلنا بعضهم علی بعض الاية اشارت بان فضیلت چون استعداد آینه محمد رسول الله



صلی الله علیه وسلم اکمل از مجموع بود ظهور آتای تجلیات ذات او  
 و صفات در اتم از مجموع ظاهر شد و چون امت را بواسطه محبت  
 از مجموع نصیب پست خلعت کثتم خیرا متی را در برایشان پوشانید  
 و از نیاحت که پناهنده صلی الله علیه وسلم فرمود و لقد تمثلینا  
 عشرینیا انهم كانوا من امتی چرا که ایشان در پسته بودند که او اکمل  
 همه است و او را کمالی است که دیگران را بنود و نیز در پسته  
 بودند که حصول این مرتبه علیه باریست متابعت او پست تعلو  
 ایشان آن تعاضا کرد که این کمال نیز ایشان را باشد و چون این  
 معلوم شد که بی متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم  
 آله و سلم هیچ مرتبه از مراتب علیّه نمی توان رسید پس باید  
 در نیت که متابعت او علی سبب کمال در نیت که دل متابع را  
 بغیر حق هیچ خیر تعلق نباشد و انقطاع از علایق و عوایق  
 با کلیه بی محبت حاصل نشود اگر چه محبت از مویست است

لیکن طور این سوخت بدن یک بکسول شرایط است و سر مایه  
 این خالی کردن است از هر چه جزا و پست و این را طریقه است  
 و آن آنست که ابتدا نام محبوب را می گوید و بدل می اندیشد  
 این نام ویت و این جهان باید که تسبیح لفظ غافل نباشد تا جانا  
 کرد که در دل او عوض حدیث نفس منمن اندیشه ماند و چون  
 چنین گشت باید که ترک نکند و بر همین مداومت کند تا جهان  
 شود که از این اندیشه لذتی بدل و می سپید و بر همین مداومت  
 نماید تا غایتی که دل او از مجموع لذات منقطع شود و الا ازین لذت  
 و ذرین حال تعلق دل و بغیر او بغیری دیگر نباشد و همگی دل او  
 مشغول او گردد و چنانکه اگر خواهد که دل را بکلف پیغمبری بگیر  
 بجهت تعلق دهد نتواند و درین حال و در مرتبه مکالمه و مناجات  
 و پست او چنانکه اگر خشنی گوید با و گوید و در هر چه نظر کند  
 گوید یا که او را می پسند **میت** از پس که دو دیده در خیالات



در هر چه نظر کنم تویی بنده ام • و او را درین مرتبه حضور بی حجت  
حاصل شود و دیده دل او را نوری دهد از جمال خود تا بدن نور  
مشاهده جمال او کند و کوشی و هوش که از دشمنی و از بانی  
و هوش که با دشمنی است کند و چون چنین شود اشغال ظاهر عاقل  
معنوی مانع نیاید زیرا که باطن حق پیوسته در مشاهده و مقام  
و بطنه خلق و بلوغ پاک تبارت با نیست کما قالت رب انی  
عنها • آئی حقیق فی الفواد محمدی • و ایت حسی لمن را و جوی  
فالجسم منی للجلیس منی • و جیب قلبی فی الفواد منی •  
از درون سواشنا و ز برون پیکار شش • انجین زیبا  
روشن می بود اندر جهان • مران صاحب دولتی را که در دنیا  
دل او را انجین خلق حق حاصل شود و چون روح او از بدن جدا  
شود او را اتصالی دست دهد بی سیج مانعی چرا که دل در  
حیات اگر جدا واصل حاصل میشود و لیکن مقصای شست

کاد که در حق حجاب مرد را حاصل می شود و بعد از انقطاع روح  
از بدن حجابی که بواسطه شریعت می بود تا ندیس اتصال بی مانع  
بعد از انقطاع روح از بدن دپت دهد و این را مثلی است و آن است  
اگر مردی را خواهند که شقیقه صاحب جمالی پس از مدتی است که بگوید  
در غلات شهری در غلات مملد صاحب جمال چنین چنین است تومی پاک  
و او را دپت داری زیرا که در دپتی او بی لذت و او را بجز  
ششیدن میل شود بد و پت داشتن او چرا که آدمی مجوسیت است  
چیزی که لذت او را نیست و لیکن او نمیداند که دپتی او بجز  
حاصل می شود طریق او است که بگوید که دپتی او باطن طریقی  
حاصل می شود که نام او را بسیار کسی و در این غیر او بجز دیگر  
مشغول ندری و چون چنین کند او را میلی با و حاصل شود و چون  
برین صفت مدومت کند میل و زیادت شود لذتی او را از  
میل حاصل شود و چون لذت حاصل شود میل او بیشتر شود و چون



این علامه از دست نه در اختیارش از دست رود و چنانکه اگر خواهد  
 و اگر نخواهد او را دست دارد و چون اینجا رسید چنان شود که  
 مکی دل در دست گیرد و مسیح اندیشه غیر نماید و از غایت  
 مشغولی محبوب نام محبوب را نیز فراموش کند و درین حال طریقت  
 محبت بر او پستیلا آرد و طریقین خود را که حجب و محبوبیت برین بود که  
 و حده صریقت ظاهر گرداند و چون معلوم شد که حصول محبت مشغولی  
 شدن نام او پست بر آنکه فضل او کار ذکر لا اله الا الله است  
 زیرا که این کلمه مرکب از نفی و اثبات است جمالی که بنده را حاصل شده  
 بواسطه استغاثش صور کونی است و در دل و درین استغاثش اثبات  
 غیر است و نفی حق پس قرب حاصل نشود بی رفع حجاب و آن است که  
 اثبات حق کنی و نفی غیر محبت که مفهوم این ذکر است پس اگر متبدلی  
 مشغول شود باید که اهل را که تمام کند و حصر کند حیات خود را بر نفسی که  
 وی در است و درین نفسی او را آخر انقاپس خود داشته است و نیز

لا اله الا الله باین طریقه مشغول شود که در لا اله الا الله مرجع حق است از دل  
 دور کند و در لا اله الا الله حق غرض و جل را بمعبودی و محبوبی ملا حظ  
 چنانکه مرابری که لا اله الا الله گوید بدل گوید که نیست هیچ معبودی  
 مگر حق و باید که چنان مشغول شود که مسیح ترک کند و در همه حال  
 باین مشغولی باشد و اگر ناکاه غافل شود باید که چنان شود که اگر  
 هر دی در می باقیمت کم کند ناکاه بخاطرش آید چه حال میشود  
 او را نیز همان حال شود و شدن این حال ایلست بر تیار شدن  
 دل و اند ذکر و چون برین مداومت کند هر چه رسد که اگر گوید  
 دل و مشغولیت و باین سپند نکند و مشغولی باشد باید هر چه رسد که  
 یا و حق بر چهرهای دیگر غالب آید و همچنین مداومت کند تا به چهر  
 رسد که مکی ال او مشغول حق سپ چنان شود و این قستی باشد که  
 سلطان محبت بر دل و استیلا آرد و در آن از محبت غیر خالی  
 گرداند و چون چنین شد که دل و راتعلق بغير نماید و بقی است



شود و اگر سخن گوید با او گوید و در مرتبه نظر کند او را پسند از دیگر  
حضرت حق سبحانه و تعالی را چنان آفریده است که بنی تعلق نباشد  
و چون تعلق او از غیر منقطع شود سر آینه تعلق او با حق واقع  
شود اگر نخواهد و اگر نه و همچنین دل ایم تمکیم و بیعت  
و چون گویای و شنوای و پنداری او از غیر منقطع شود گویای  
با او گوید و از شنود و او را پسند و پیوسته با حق در مرتبه  
مناجات باشد و درین مرتبه ذکر صفت ذاتی دل کرد و دوست  
ذکر که منزله از حرف و صوت با جوهر دل کی کرد و دوست  
دل گیر و در وقت میان که همگی دل دوست گیرد و میان آنکه  
یا دوست کرد که همگی دل دوست گیرد و نتیجه محبت مفط بود  
آز عشق خوانند و از اینجا برجه ترقی کند که هستی موسوم ذکر  
در پستی حقیقی مذکور نیست شود و اینجا بود که ذکر عین مذکور کرد  
ذکر است مبدل مذکور است شود و حقیقت لایزال را اندک الله

اشکارا شود و چون هستی موسوم خود را نیست پندستی مجموع آرایه  
نیست پند بر کل شیء با کمال او همه له الحکم اشکارا شود و جمال  
لین الملک الیوم تقابلا زجره بر گیر و چون معلوم شد که نسبت  
سبب حصول این رتبه عینه است پس اگر مهندسی خواهد که کمال  
انجمن سعادت زود دست دهد باید که عنایتی با طایفه کند که  
ظاهر ایشان مطابق شریعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم  
و باطن ایشان بواسطه متابعت او در مراتبی که ذکر کرده شد  
منظر کمال است او کشته باشد چرا که حضرت حق جل جلاله و ارحم الراحمین  
آفریده است که با هر که عنایتی کند از صحبت او متاثر شود این  
خود به دق پیش همه معلوم است که اگر کسی پیش ماتم زده می نشیند  
او نیز تمکین میشود و اگر پیش مردی می نشیند که بسط بر و عفت  
او را نیز همین صفت غالب می شود و اگر مدت صحبت کمتر  
ازین دو کس کند که ایشان را این دو صفت غالب است و از این



و صفت نایب شود و این از کمال قایت و پست و اگر این قایت  
 او را بنودی حصول کمالات ممکن نبود می پس همچنین هر که میشتی  
 باین طایفه کند باطن او متاثر شود از باطن ایشان و او را میگویند  
 حاصل شود و بقدر میل انقطاع از ماسوی شود و بقدر انقطاع  
 میل از ریاست شود و هر چند میل پیش انقطاع پیش و هر چند انقطاع  
 پیش میل پیش تا بدرجه رسید که در هیچ تعلق نماند و درین حال  
 بهیچ خود متوجه حق گردد و کس باشد که او را در یک صحبت بلکه  
 در یک لحظه در صحبت این طایفه این دیت دهد که باطن او بالکلیه غیر  
 منقطع شود و چون باطن او بالکلیه منقطع شود بکلیت خود متوجه  
 و وصول در مرتبه از مراتب اشارت با فیت **پست** آنکه تهریز و  
 کینه تهریزین **•** سخن کند پرده غشیه نه بر چیده و لیکن تهریز  
 برین کار مشکلیست و بعضی از مشایخ گفته اند وصول حق نیست  
 و لیکن ثبات بران شکست زیرا که دران حال که باطن او از غیر محروم

و حصول بحق حاصل شود چرا که او را تعلق من تواند بود و خیال کند که در  
 شد و یکدیگر با هم باشد که او را شعوری بوصول شود و نهایت و  
 آن حال ضعف است بعد و کاه باشد که شعوری بوصول شود  
 از قوت پیچیدگی و ثبات برین تعلق به و صحبت و نگاه داشت  
 او با ایشان دارد ظاهر او باطن او اگر ذنبی را از ادب ترک  
 کند بسبب این زدن ایشان در از مقدمه او را آن مایل نماند چرا که  
 آن حال و از از دل ایشان فایض شد و بود بواسطه رابطه که  
 دل او را به دل ایشان بود و چون رابطه نماند آن حال نماند و سپید  
 این بود که بسیاری از کسان که ایشان را زوقی در صحبت این طایفه  
 حاصل شده بود نماند بر بی غیایات حق و خاصان حق  
 که ملک باشد سیاحتش و رقی

این را در بیان در اندیشه





ساله محبوبه حضرت فواجر محمد پارسا





الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين بوي ابن مسعود رضي الله عنه  
 قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ تَرَى فِي رَجُلٍ أُحِبَّ  
 قَوْمًا وَمَا يُلْحِقُ بِهِمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَسَلَّمَ يَوْمَ الْمَرَامِ مَنِ احْبَبَهُ خَرَجَهُ لِمَخَارِيهِ وَفِي الْحَدِيثِ  
 رَوَيْتَ أَخْرَجَ صِدْقِي زَنْفَرٍ قَدِيرٍ مَشَاجِدَ حَقِيقَةٍ هِيَ  
 قَدِيرٌ سَادَ تَعَالَى رَوَاهِمِ كَارِ دِيَارِ دَلِ وَدَلِ كَشَا زَبَانِ  
 بِنِ بِنْدَةٍ نَبَاكَ دَكَاكَ كَوِي سَهَانَ شَدَمَ مَسْهَمَانِي كَرْدَنِ  
 بُو دَكَمَانِي زَلِي رَجَبِ الْخَيْرِ اجْمَعُ فِيمَا خُتَارِ خَاتَمَتِ

وَفِي اخْتِيَارِ سَوَاهِ الشَّرِّ وَالشُّومِ وَتَهْلِي النَّفْسِ عَنْ أَهْلِ  
 تَهْلِي نَفْسٍ رَازِ دَرِي . مرد باید که تن بکار به خرقه کو  
 کنی چه سود بود ز به کی بار که بود بود قدم از خود بردن  
 ز مردمی تا جگر تو مبر کی کردی . قریب باید و هوا  
 طلبی . اینت پیاره تا جایی . شربت صدق را بجام  
 نوش کن تو به دریا بشکن تا حقیقت تر نماید روی . و در پا  
 تر از پای و ز سوی . در صحیح مسلم است رحمة الله صحابی رضي الله عنه  
 زویب رسول الله علیه و سلم آمد و گفت مرا بخشی بوی در سپیدان که  
 اصل بشد و دست درن زخم و بوی که حاجت نیاید رسول صلی الله  
 علیه و سلم منموده قل آمنت يا الله . ثُمَّ اسْتَقِيمَ بَكْوِي  
 بَجْدِي سَدَّ جِلِّ بَا زَبَرِي سَخْنِ رُتِ بَاشْ پَایِ اسْتَوَارِ دَارِ  
 اسْتَقَامَتِ وَرَاسَتِ بَاشِيدَنِ آن بو دگر چون کی کشتی نیز دگر کو  
 شته اند تصوف و و خیر است مینو گریستن و یکسان زیستن

و در امر و در بار بار



اللَّهُ لَبَسَ وَمَا سِوَاهُ هَوْنٌ **•** آنچه منی و کوی از حضرت پستی  
 و کوی که مرکز نیست نشود و دوستی با او در که مرکز میرود هر چه  
 پستی و دوستی را که کردت **•** پس پستی که گیردت چون شوق حق  
 و لب شید مستلا **•** مرک مرکز کی بود بر تو روا **•** چون خدا گفتی  
 نطق بر دل گذرن **•** چینه اندازن سیران سوره **•** و باید که دل تو دم  
 اند و بکین کار **•** دین شایان دنیا صید شدگان حق **•** سپاس بکنند و  
 اندوه دین حصاریت از حق سپاس مرید و را اند **•** پادشاه  
 توازد و کون خوشتر **•** که در همه عمر کز ناپست **•** مشایخ و اولاد  
 قدس پسند روا هم گفته اند شرک ز منزل عربست و یا ز منزل عرب  
 نماند بل نیارونیستی و فدا **•** دنیا قدر نماند که در کار قدر  
 پس چون قدر کردی اختیار **•** غیرم و نسیج فرست که در که در گیرد  
 با خدا ای جلد که **•** تو نمیدانی که سر کوز ادم ده شایان که در چه  
 بود و ده هم بزی بردنت **•** و رود اند **•** هم برای مردت پرورد

را و حق سپاس و تقالی در و نصحت پست صدق با حق و رفق با حق  
 بعد و نه در ده از مو جوات زانی پست حق سپاس اما صبح را  
 نزدیکتر و بهتر زان نیست که رحتی بدل پستی رسانی **•** قَالَ الْبَنِي  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا خَالَ الشُّرُوفَ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ  
 مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ **•** چهار سخن از چهار کتاب حق سپاس که از  
 بری کار پسند ز توریت **•** مَنْ قَتَعَ شَبْعَهُ **•** و از انجیل من غلب  
 سَلَّمَ **•** و از زبور **•** مَنْ صَمَتَ نَجَا **•** و از قرآن **•** وَمَنْ يَتَوَكَّلْ  
 عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ **•** در حدیث است شرار منی لذین  
 إِذَا اكْمَلُوا لَهُمْ شَيْبَعُوا وَإِذَا جَمَعُوا لَهُمْ لَسْتَ تَعْنُو **•** مرجه ترا از  
 خدای تعالی مشغول کند بر تو شوم است صحبت با آن مذموم  
 در شبان روزی جندن نه نفیس از تو بر می آید **•** من نفیس که نه  
 بحق بر آید چون مرداری بود که در شست از آن پستی گیر و حجاب میا  
 بنده و خدای تعالی **•** آسمان و زمین نیست عرش و کرسی نیست بند



و منی بنده بجا بویست بر کینه شست و دوزخ است و نرگس  
 بهشت چون بنده دوزخ هر که او خواهد از خواست آید و آسود  
 گشت به و جهان پاسود و راحت افتاد و سعادتی و کجکس نه  
 اکنون می گوئی که من کجکس نه ام ولیکن اگر سر منی خلاف طلب  
 فرید و براری اول کار می باید که دشت تا بدانی که پیش نیدانی  
 و بدانی که کجکس اما چنین پان شوان در نیت وین متعین  
 نیاید و بنودن بر کسی شوان و دخت و برشته بر کسی شوان است  
 این عطای از دست بماند تا که از زانی دارد و این دوزخ کرانه  
 خلق از آن در رنج اند که کارهایش ز وقت طلب میکنند و حشمت  
 از نفس تپت اگر تو او را گشتی او را کشتی که کسی بتایدت  
 اما دروغه از دروغ این نفس میگرد و فرج نیست روی کند  
 این کس به شود کز دروغی این چنین فریب شود و نبد شستی بر حق  
 نهاده اند ابدی های ایشان را غفلتی بر ایشان گذاشته اند برای

غفلت مشغ طریقت قدیس سدا و احسم ذکر و ادا و الله و الله و الله  
 اختیار کرده اند تا ملک در از خواطر سه و صیانت کند و بگشود  
 کلام و ادا الله را تکرار کند و در حرف غنی جمیع محاشات را بنظر عدم  
 و قضا ملاحظه کند و در حرف اثبات وجود معبودی حق جل ذکره نظر  
 قدم و بجا نشاید و بر سپهر کفر از این کلمه صورت توحید در  
 دل تر کسیر است و طبعیت و تحقیقات بشریت و ما سوی کس کجکس  
 شود و دوام به میسر گردد و دوام مزایه نیست که بدل نظر  
 بنیاب احدیت باشد و رقم خستی و فنا و پیان بر صیبه جمیع غفلت  
 گشت و دوام مزایه نیست و نفس و بی دوام می باشد و میسر شود  
 و دوام می باشد و در غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 و کار از پر گرفتن و دوام و خود بودن که موجب شکست  
 یا موجب عذر و از ریاء و عیب پریدن و ریاء و عیب گویان  
 فسدی که گوه دوزخ نیست و گشت و دوام تازه جانیه



فرومگذارید حق زمانی و جوهر دم می توانی یافت نوری جوادیم  
 در حضور حق حضوری حق ترا همراه باشد دولت شایسته درگاه  
 کمران شایسته کی حاصل کنی تو . ساجدان جهان منسرب کی تو شایع  
 طریقت قدسین مدد تعالی را و احکم گفته مدد حمدی کن تا خود را  
 در دوستان خدی تعالی جای سازی و اگر میسر نکرد دباری دوستی  
 دوستان حق سپیدان را در دل خود جای پاز که دوستی دوستان  
 حق عود ملا چون در دل جای یابد قرآش و ارتعاده و لرا از شوا  
 گردانند تا سلطان محبت حقیقی چون منزل بک یابد نزول فرماید و اگر خود  
 در دلبسته بستان حق خود علا فرماید جای پازی روزی سیرده شصت اثر  
 نظاره دست جل ذکره انجام میرسد ترا آجا پند کار و جهان پاخته کرد  
 مردی را نوح کشتی بان شناس صحبت این حق را طوفان شناس  
 آنکه از حق یابد احام و جواب . هر چه فرماید بود عین صواب  
 پیای زیدان بود بنده خدا . هر چه این عام دزنده خدا

من کیس زودترین کمان . آری زنت ز خزان  
 قصد مرد و دیش میکن از کرب . چون نشان یابی بجه میکن  
 چون ترا چشم باطن بین بود . کج می پندار اندر سر و جو

تت الریاقه المسی بالیخوفیه من نشا

سپیدانه اعین قطب الحقیقین علم الهدی

خواجہ محمد یار سپ قدس بند

پیرہ العزیز والتیلام

و اما که م





بسم الله الرحمن الرحيم  
 از مقامات شایسته جابر گشته میشود ای  
 درویشی آنچه حق تعالی است بایگان  
 خاص او عوام از هم وادار است  
 اند و از تحقیق این معنی  
 بیکه از هم خاطر شریف و عین  
 دارند آنکه چون آینه در صفا  
 کمال نپذیرد و نپذیرد عین  
 به توانوار صفاتی از و در عجب  
 روحان و قلبی عکس بر آینه در آید  
 و بقدر صفات آن دل در وی جمال  
 نماید اگر دل قدر تو کمال صفات  
 باشد آن نور کویست به طبع  
 و چون آینه دل از زلف طبع  
 زود و کمره در صورت قمر شود  
 افتد و چون آینه دل کمال صفا  
 در بنویز که جدا یابد و صورت  
 خورشید باشد افتد و انبیا  
 پس بر توانوار صفات ربوبیت  
 در آینه در آید و در عین  
 افتد و لیکن از عین صفا  
 این بود لاجرم و صفتها  
 باید و معجزات از قول نپذیرد  
 که عارف خلیل وار  
 هیچ لایح احب از خلق  
 سرفراز

خاصی و عام و وحدت و کثرت بر رفت  
 از میان بگویند افعال و صفات ذات ظاهر نیست هم از عین ذات  
 عاشقان دانستند که دیده حفاش به طافت مشاهده جمال اقبال  
 نیست هم فقط بحسب رابر جمال ادکی شسته وجود از میان  
 تمام بیرون رفتند اکنون ای عزیز من هست

دایمی و مایمی هم ذات و بی دایمی صفات و فعل مرات و بی  
 آنکه خود بیند جمال خویشی بیعی بگوید از وصال خویشی  
 در میان شایسته بیکانه شود هر چه غیبی است از میان بیرون رود  
 و هم از این معنی است که شیخ روم فرستاده زده رسد

بر آنم کردل و دیده نوم بزار بیکار به جویا قافیه جان خواهیم شمع استار  
 و لافقاش را بیکر چه نغنی کرنا به خود خورشید و صبحی چه فردی که میبارد  
 اگر بخور اگرستی بزم اوزد و درستی که ندم عمر که در قربت زخان و مال اداره  
 عاشقان از زبان منقذ ملازم برسد بیک اندر هر ملامت صد گرامت برسد  
 هر کس را زبردند نگرش دارند عاشقان از غیر انگشت ندانست برسد  
 اری حق سجاده در حق بیکان نشان صورت و لیکن در کار و نشان  
 غیور است و در رساله قشرم میگوید که آن من غیر حق اند

که که از رخ باین نقاب کفایت از عین شایسته بکار دل به با نرس  
 میاز برده بودن در هر چه بود بر فلک که نیت سوختن در کمر سنگ است  
 چگونه جبر توان کرد در فرق نباشد که بر زبان به صد هزار بار و رانی نظ  
 ای درویش اینجا سر نیست بغایت لطیف نشان است که گاه می باشد که صد  
 عاشق در معشوق فانی شود و در محوره در فقر و صفا معشوقی کرد اگر  
 عاشق که گاهی در حال جمال ناید در بین حال شود بود و حال لام است و  
 تا دایم که عاشق و معشوق در بون فراق در گذارش است و چون عاشق  
 معشوق شود در ازش او بخوارش بدلی کرد و خستی او روی به نرس آید  
 در عشق اگر نیست شوی به نرس شوی

و عقل اگر نیست شور نیست شور

این بود العجب فکر که از باو عاشق

بشاید که بخوبی از کرم است شور

ای درویش لذت و صلاست به در حالت و آن با وجود محبت نیست محبت  
 نه نیست که جل را ظهور که این نیست بلکه به واقابیت است به در حال جمال  
 خوانا به از این هم به در چشم نشان کابیت دیدنند از چشم  
 و این توانم ریس صد برده بی برده چگونه نایب دارد چشم آنچه دیده  
 تحمل آن بود و در دیوانه و مظاهر ایهات بنمود و آنچه حقیقت است به آن

خداوند تو کویر  
 دیار که نیست تو  
 قوتش از آن  
 نگاه از آن دیده  
 دیده و نگردد دل  
 و از این حال  
 عجب که بود  
 داشت آن در بر

سودق از تحفه





در خم آن دیر نقش بند  
 تشنه را کن سوی نقش  
 تشنه بوی دیت ز فیسر کی  
 ز شک ز پرده کی این پرده  
 پستین زین پرده که بر جا  
 آن که پاک نه مر جا بود  
 سکه که در یسرت بطیافند  
 ز خط آن سکه شد بهر بند  
 خوش بستی ز پیر بند کی  
 جند شوی بند بهر تشنه بند  
 دید بهر نقش جود که  
 مایل پرده شدن ز پرده  
 کرم کن زوی دل فیسر ده  
 آن که و پیر جود امکان تپ  
 معدن آن خاک بخار بود  
 نوبت آخر به بخار اندودند  
 جز اول بی نقش شش بند  
 در صف صفوت مکر بند کی

تاج بهار سپهر این او نهاد  
 قصب نقین تاج توحید  
 پیر فرخنده به ز کین گفت  
 اول و حشر منستی  
 پای او را قدم فرشتی پای  
 صورت او را پست چنان شمع  
 حق طلبان زانفسر پای  
 سر که بران کج غایت سید  
 راسنای سیر نه راس  
 کم ز ادبی مهدی هاشم  
 بس که ز خود کرده بهر ست  
 وقت تو چه شده خم جون گمان  
 پیر که به پان کرده و حشر  
 قفس مو اندازین و کین  
 نعمت این خرقه حشر یه  
 در بقار به ز کین نسبت  
 ز اخرا و جیب قفس تهر  
 پای او را بسر عیش پای  
 جان و می زند کی ز بطن شیر  
 دوده زانده شیه باطن خد  
 زنت بدیت بهنای کشید  
 تلو قی و ایره غنیم  
 ز کین شسته نظر شش ز تو  
 باز مانده قدش ز نظر  
 از بهر خوتیان بر کر  
 عید کانی و کمان در جسد

چون ز نشانها بیان مد  
 یافتم در حل مقامات خویش  
 پاسبان نیست پیران او  
 آنگاه آوازده آن سپید  
 پیغمبر که نامش بمقامت  
 دیده نهاش و در و رگو  
 حایر و حشر که زین کهنه دم  
 باد بفرخنده مقررست  
 عنده ملک محمد مقتدر

حضرت خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین  
 خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین  
 خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین  
 خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین  
 خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین  
 خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین  
 خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین  
 خواججه بزرگ خوانده بهارالحی و الذین المعروفین

دولت و زایش مرا بقدر بود  
 دیگران کان طریق سپرد  
 باشند آن راه مرد صاحب  
 که دولت را سوگند زده است  
 چون خلاف سوگندی پیش  
 بیک نه شرم پتقم شوی  
 شد جوانی ز پالکان سیر  
 هرگز آن قناب پر مایه  
 می بریدند ره که نکاست  
 پرستان می نهاد قدم  
 کش با و شود درن مایه  
 پر چون آن بدید کشتای  
 چند داری نگاه جاده زکل  
 که بمقصود پیدان زان رود  
 بی مقصود دیرتر برودند  
 یک مدد و ممانند  
 بیکه کپستان خدای است  
 برسی نشسته زنده ایش  
 در حیرم و فایم شوی  
 با یکی سپر کار دیده رفیق  
 و آن جوان ز شفاش جوان  
 کشت پد پر آب کل سی  
 آن جوان ز بی یستاد هم  
 زکل آلوده جاده یفسین  
 خونی چم آب و کل تیکه  
 دل نکه و رانی مفصل دل



یک آسب جامه بوشیت که شود پکت ز بخت

یک جون دل بغلت آید خونت از دیدگان ببارد

پایان کند خستت جو به نیک که پس برانی فرمود و به نام که  
 به نام فرستاد و به نام که شت تمام اند و ستم را با نال از  
 به نام که شت تمام شغول کرد و نه پس کند را که به نام که

خواجده پاک نفس پاک نفس روح الله روح الله شیت

گفت عارف که در وفا فرو کار خود نفس ناکوست

بچه پیش و بنی نکرد نقد خود جز نفس می شود

ماضی غات و امور مل چ نیست جز نقد و متش اندر

میکنند ز پر شور و قوف نفس بجای آن مصروف

شده امر و زود می فرود نشد نقطه حال کشته و ویش

شعل حالش سپرد است اول ذکر ماضی و فکر مستقبل

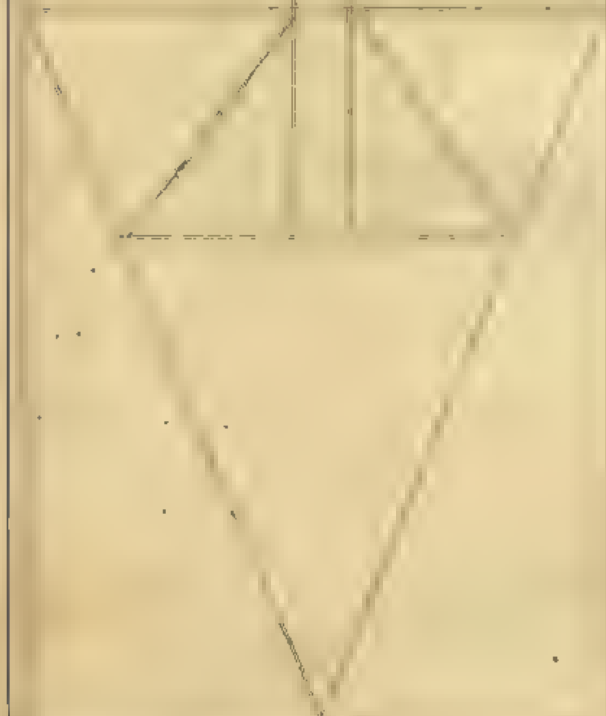
فایز از اختلاف روز و شب وقت را که این کا دایست

بن قیت اگر تصرف حال باشد اور محول احوال

وز قید تصرفش بدست وقت فرزند اوست او پدر

نیست او بن وقت الوال وقت قتل امن ز صمت است

وقتها را بقدرت موسی میکند صرف فضل و اولی



هزست میبوی و اب محجوب  
 انکه اندر غیر سبقتش در دست  
 مرشد اوست نزد اهل حق  
 انکه اوست نقشبند است  
 حضرت و اب و حقیق مال  
 رفعت یافته زواج بحسب  
 انکه بقدره داشت میخواند  
 هیچ از ذکر نام او عجب  
 لیکن از احوال اوست و تحقیق  
 انکه میر کمال خوانده شش  
 رسد آن ایر ملک فنا  
 انکه با امری بود مشغول  
 مرشد اوست و اب و حقیق

در ارادت بجلوی یعقوب  
نیت او چون مشهور است  
مقداری جهان بپادشاه  
در جسم رخص در دهند است  
بود و بی بی بزرگ اهل کاکر  
که در عالم پیش او جویت  
خواجه واجهانش میدانند  
نیت ریش ششم خواجه  
نیتش حبت باشند و دنیا  
صاحب شرف و مال دانند  
بیت خواجه پیر با  
آیه با بیجا بسبب حروف  
ادام  
از ذکر کار شروع است

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است که از کتب معتبره است.

[illegible]

در بنام خداوند بخشنده مهربان  
از غایت پهن کرد از خود

سوی او کی راه باشد مرزا  
ایا بر باشد و ایما و الجوت

و غفلت و شر و دور از  
 سعادت از هر دو هر کس  
 بخوری و می جوی چون دم  
 نماند و دست کی چون در  
 و در تو حسیه سر نه  
 و حسیه به ابله مردم  
 چنین سر را از دست  
 بر ما یاد کشید و فارغی  
 چون باده نصیب شادمان  
 که همان آبی بوده اند  
 می کردند از جهان در ای  
 و آمد قسمت ما خسیب

کینه نفس رنج و آزار می طلب  
چون رود یک ناله با پس  
و دریا غافل می نشسته خود  
تو کی و علم تو حید از کجا  
تا بطول ریسی اندر شب  
که کنه سودن را این شک  
چون بی بر ز ازل خود گفته  
سر کالی و مصی ز بدست پس  
ز لیا آفرود قرب نهادن  
ایماند ز لیا آفرود اند  
ز طلا و پنبهست و اند و دوز  
من نه از ز ازل آفرید



در کشتن طایب صد تن	و خندند از ابله و دین
نمزدین ده که طایب را ندی	روز و شب پیوسته کارند
غیر خود را از زیارت کن برون	تا که خود را از عجب آری برون
هر که دارد و درون و حسیب	بست از وصل حیدر ایوب انصیب
کز بنود غیبی بنود نیک	کی خادی در دل داین خیال
در دوحوش نشاند دل پهلوان	کرد روشن دین ایمان را
مگر نباشد در یک زده	و حقیقت و یونان و لوط
و دو نیم یک و کریمش	بر بیرون و انکوشش
و داند مردم جان خرمن	زان شدم با ناله و غم نشین
یا برم ده تربت عمرای بخود	بخوابی از خویش نگی خود
تس شوق تو بخوابم مدام	تا بسوزم ماسو الله را تمام
مشرور بایست موی عروق	ای بسا کشتی که دودش شد قرق
غوص او غواصی کامل میکند	تا از دوزخ و از مامل میکند
عمر بکشد ایضا در میا	کند و خوان شدن بی شینا

پیش

پیش پر شور شیرین	و بی پرچم و لعل نیستین
دیش از زمان زمان بکشد	خان و مان چه بود و جان بکشد
بین صدم محنت نیست و غنج	و درین از معرفت بنشیند
ست عایت صفت صدم	و بکشد تن ز جهان و جان
اندرون و دیای پر غوغا	و امن نوحی بدست آمدی
نوح معنی بهر صاحب کمال	کشتی است و یا مثال
نیسم مت علاج و دار	کی توان بر کشتی رکب
مت از روی بجای می	لی نوا با نوا می سیری
مت مت کام بخش عاشقان	و بهر شکل کسای عاشقان
مت اندکار رکن انعام	و در دندان طلب ابرام
بر محبت داشتند با و	و ششقه شاش را چنان بود
بر محبت قطره چگون کند	بازوی او کوهر را موی کند
کر بار و در دست بکار	از تیر و بر بار کیس زدن
کرد و بر مت که می پخت	شاه زلی پختی کرد و کد

بود و بینی تفری تیرب	مبتدی فاقه پایی بود
پاکت بی تنشین م	رونگا نش ساحت پاهای غم
صبح تا شامش خمیر قی زود	شرعی خواب جرئت و رکوع
و نه نانی در تن نه بک	هر است روز بهی
نمده در بهر زمان چاک	بس نمده بود که پوسته من
بسم وزن ستر که کمریده بود	نی نمده بودی پوشیده بود
خفته صد پاک بالای بلند	راست نمده دخت نمده
پوششی گانه بر آن دشت	اگر دی صد کربان بخت
وقت پوشیدن بود کاک	هر زمان بگریان و ک
با حسن حالی نبردی بک	دست خواهش بهر نفس و ک
گرچه نمده فاقه خسته بود	عشتش را دهن بر بسته
کرده کوتا و از همه در طب	در نوکل بسته در روز
چون بود من هیچ بار	میرسد رغبت در قش لگی
و جوشش بود در آب	نمده آورد و کشتن از
سختی داری قوت نیرست	نابر می آیدت کامی بدست

ی جزای جان زسانند	ی سر و پایان و جیران نمده
و قدم بیرون نمده کار	نمده با من خود یاری کن
ره مروی قدم نمده	اگر زو نمست عالی خویش
بن تن گفت زو برفتن	دل به پیش پیش کار کرد
خیرم اکنون و قدم به دهنم	یست بر سر کرد و دهنم
مدت خود زمانه حسن	تا به کوه کردم از وی کام
پیش خود کسرم کی کار	بهم اندر دست و جویس
در سم زنت عالی بکام	یا رسم زن روزگار برده
بستن خواب کران پذیرفته	بی سر و پا جانب بارفت
در مکر طرف میگردشت	روی حامی با که رکشت
نه خوش آراست جمع پر	فت بان هر کی در دیر
مقل بهر یک ز شوخی روز	طغنه زخوی بکمر و نه زده
در میان شان یک مکل	وندان هر دست کوم با یک



تازه از جام سپهر آید	دروغ باروی کلگون آید
عافش می یافت بر لب زین	خویشید از سپهر یارین
کرد بر کرداری بسوزن	رخساره جیسل اقران
خیم میکن چون بر آن مویش	نخ کن در پیش آتش
مضطرب بود کت و کت	گیت بن گفتند پت یا
گفت بگردم من امیت دار	خواسکا این کار کفدار
سم در آن ساعت و آن دبار	جانب درگاه شاه امجد
مافت جادوی دیگر فرست	بس سنان خورش چون جادو است
بهر خود فدا کردن گرفت	در که نه راه و این گرفت
خند نوبت دید شاهش بخت	در گت دوم طرف دوست کن
نوبتی رسیدگان در دست	زین گاه دو کردوش مقصود
نایبی را گفت زود با او کو	تا که نومودست از رفت باو
آستان نایب کای دیوانه مرد	شاه میگوید که نوازش که کرد

شاهای گردان بازی بوی	هر چه بوی بشه بمن بوی
گفت دارم و خورشید ما	چون رسیدی کو بایا
نایب شاه زین سخن در خد	جانب شاه و خورشید
ناله پرسید ز بوی	چیت مقصود و مراد
گفت شاه مرد و کت و پت	روز و شب شاه و در پت
هر چه او گوید پت و کت	ز کت و پت و کت و پت
گفت مگر که کرد و کت	تا که دما و جوشید با و شاه
شاه گفت کون کت و کت	ز کت و پت و کت و پت
ناله تبسم کرد و سر کت	حاضر یک بند و کت
گفت کرا و میکنه کت	کت و پت و کت و پت
سکلی از بهر او سپید گتم	ان کت و پت و کت و پت
خوانه شد پیش خود و کت	هر چه کت و پت و کت
در خند و کت و کت	کت و پت و کت و پت

گفت با خاوند گنار پاد	رفت و آورد آن سر...
در دیو نه مغلس نهاد	خنده زد و دیو نه لب بر نهاد
گفت بنهار به شرم می بست	عل می خواهم تو و میدی
زین طرقت بنیست شد پاد	با بسم کرد سوی دینگاه
گفت سرور و کرانین	آری با مدعی کردن تین
در نه و کن حکایت ز کن	اگر شمشیر و کور کن سخن
یا ز داریت به زین ریشتم	یا زمانت ابرق می کشم
نه جوگفت این حرف را بکن	خواست شده روی دریا
دست و کمر با ن قطع کرد	تا به رمای بسند نبرد
رفت دید که وطنی بخت	بدلتان با صدق و انداخت
گفت بهم بد با نعت رفت	بر لب دریا که یه بدست
از توکل است چون می نه	کاسه کاس آب پر و نیکند
ز بهام او و زندک ز مستی	آب و دریا که چو استفت
عشقش آورد و در به نیم	ساحل زدن گشت و در بی نیم
بس که بر و ن گشت بانی	نایر بر بن یا کرد سنگ

آمدند از وی ننگان در ننگ	میان مصلحتی و شورش
بگفت در به به نای نین	همان نازد سین بر نین
تب و ریاضت نگران	کار به پشت ننگان می نمود
بود کرد و پر غم و نای بسی	رست کرد ناز زدن زدن
خانه آن مردمان در روست	هر طرف در جبهه آمد چون جبهه
گشت دلدای قهر نین	تا نماند نای نین
بگفت به شدی و بر نای	یست مقصود تو زین کار
آه در نای و پیر و نای	میت نین و نای
حال نوشن نای	گفت بگوی شاه و سر کین

چو که خندان نشیند نین	بجرا گفتن بر نین
به تو غمی کیند نین	طایع تو هر آید بر نین
دست کینه کرد و در نین	گفت آمدن زدن کو هر نین
و در خواص سیر ز نین	ش بون قهر دریا پس نین



کر و آن غوامسین کویت	چون گشت از رفتن او چو
بر سر آمد مرد از دوا جگ	امنی آرد دلو رند
کرد و دست طالع مرد سلیم	آن صد قمار بود پروریتیم
ریخت بر آن نوک سیر	هر چه هست از تنای و کن
چون شکسته آن صد غار	بود و رانی سمن در هر کدام
هست که هر آن بی بی چو	بس بخواه آن بکر انعام کرد
و سن افتاده و تندر او بود	گشت نازم و بن آن پاد
باز و نگاه نه مسک گرفت	خدمت پیش بکردن کشت

خادمان شاه دیدندش	از آن بروند پیش نه خبر
کان پریشان کوی محو آن	تا جهان زن و طیر بدن
چون شنید این کار حیرت	گشت از او که هر طلب از بد
نایان رفتند پیش آتش	کرد او از هر طریقه شمشیر
کای کدن خون گرفت کو	هست من مات سرور چو

بر تن خندید و کرم	از بطن لعل بر کمر برید
هر روی آبی بخت و شش	تا شد از آن تن شش
بست آن درویش را هر کس	آمد به بد اخشام او
در گشت او خضرش در دانا	قطره بود و دانا آب بقا
طالع او از سینه کواش	اند تران و مهر شتری
چشم مردم چون بر آن درانا	در میان مرد و زن نوخا
باکی دوا آن که مارا که بر	پیش شاه خویش و زود و خیر
برو آن شخص برسد	دید آن در شاه و حیران
در زمان کشت و زور خویش	رو بر من آو ران درویش
تا کارش حید و یک کنیم	بر او کاری این بتر کنیم
شاه و حکم شاه آن و زور	پیش درویش آمد و کون
پادشاه ملک چوید ترا	خرد سبک تا به میکید ترا

سردن روح است آن مرد	بی ترد و فست پیش پادشاه
---------------------	-------------------------

شده در بار و زو که کای خیر بر	در خزینه داشتیم منگوش
روز چهارانه را هشت دیده	شب نهانی آمد در دیده
این چه کاست ای مایان	که هر زین زردی و آری
هفت دور ویش ناسد	چار زانها در میان نهی
که پیر و ن کا قری شکوی است	آن اگر در دست ایندا انگشت
نه کنش که نه زدی کرد	این همه در ادا کما آورد
نجد سان خندید و چونک شکست	قصه در راه حواصان بگفت
جو شنید افسانه او بدو	در فیران کرد با حیرت کن
گفت این درویش مالی	ایق و او ای این حضرت
خردانه خفتش او و کمر	ما نذر فروختش من صفت
نقد است و او در خرابا و	کین زر بخشید و کسور را
شاه مدار چند روزی خشت	از قضا درویش بر گشت
پس که رحمت خدای کارنا	بچون که از سافت شاه جز
آری آنگو باشد حسن مستمند	بکند بر کفر دولت کند
آن خداوندیکه کای دهم	بامی زنی همان شامی دهم

که که رحمت میان است	شاهد و مقصود آورد در کار
در می ران که بهت شد و	می نشاید بر سر بر خضر و یس
آنکه او راه حقیقت طی کند	تا امید زلف خویش کن
بس تو هم ای طالب رشید	و امن صاحب کالی را بیکه
در طریقت تا قعر و نیز	از تجاری نمی کمتر باشد
باید آنچه طلب که گشتی	تا حدس معنی و بر گشتی
که با کار صفا هم سین	از به خست بس چه خست
ب ریاضت کی صفا یابد	کی شود مقصود اصلی گشت
در طلب که صفا خدی رود	داروی درد از ریاضت
است در زهر ریاضت خدی	کای ندارد و بهم بنده و شکر
که نبدانی لذت این صفا را	کی خشی خد و نبات و بهر
عاشقا ز ایش و نبات	درد و منازار یا صفا است
بر نیاید از ریاضت سینه	گرفتگی نه آئینه
صورت تو هست در آتش	رنج مستی را از و باید زد



چون درو بود از ار بود تو	نهاد و معنی شود مشهور تو
تو برای نمی هستی آدمی	نی بی صورت پرستی آدمی
کلمات است کرده این صورت	همان صورت یعنی بی بر
چشم صورت زده و جگر	بخت باز یک طلفک آن میانش
تو همین صورت کمی نمی ند	مانده در رنگ زلام آینه
از بیاست مستقی من خوش را	تا بدانی صورت معیشت را
تو مشرواری و کم کوشیده	زان بهر در عینا پوشیده
باطن ندر ظلمت نشان	استغف کی کرد و تاسیر
تا بگوئی سر بر منی تمام	در کند زمین مکر منی تمام
معنا و ام از برون آید پست	پست و یک کای منوات
سر بر منش او دی زان پست	پیش پای لذت و ذوق
میوه است را پست است پست	پوست زدنش از کین و زشت

ای کجاست کردی و علم موختی	سالم شمع الی خود هستی
در مدارس هر چند ز کرده	تا غافل بر تو هم هیچ نیست

چو سقف جز شکستن	کشته تا در تیره از و در چو
روز و شب از بهر کز است	سرو و امکنده چشمتی بروی
بجز بران و وطن بکریده	مخت افلاس غیبت دیده
در وظیفه از پی نفس فصول	کرده تعین ادبانی قبول
مدتی با نام ادبی رفته	باز اوسط سوی علی رفته
کرده چون جانب لایع بود	مانده یاد ره غیب و خود
از روی جاده و نصب است	در دجاست نرسیده است
از خود علم کبری بوالکس	پیش چیست مردن و چون
شانه کرده پیش و فکری است	و زنگیر کردنی افزاشته
تا عموم خلق از باجیک کرد	در میان خویش اندک بر کرد
خویش را دانست علم زنده	تا که بشیند مقدم بر همه
کرده ز لایع و غیب بود	مستندت خویش که زور بود
علم داری و بر زخمت سری	به مثال کنی چون از دوری
ژودار بهره از کج نیست	روزی او غر حرم نیست
کرده از حرص ای بی زبده	علم را از بهر دنیا واسطه

کسب علم ز بهر دنیا کرده	پشت سوی کار غیبی کرده
و محب گذشته کار عزت	صرف دنیا شد تن آخرت
قدسیان هر لحظه که گذشت	عالم دنیا هر بیتی فروختش
مانده در استخوان قتل قال	روز و شب در غیبت اربابا
علم حال اری شدی معلوم تو	کی چنین می بود نفس شد تو
علم تو آن عمل ای و عمل	شرم بهشت از خفین علم عمل
با و میسوی که بر طبق حدیث	و وارث پیغامبر ایمانی است
ز اصل عظمت پاک بود دنیا	از تقی ز روح و عجب دنیا
تو سر بر جفتی و عقد و چید	ارشد از پیغامبرت کی بد
ای در یفا مانده عالمی صنعت	خارج بخت ز در می بخت
عوض بجز علم صوری کرده	کو هر محسنی کعب آورده
علم صوری نوع علم محویت	که که این دانست علم او تبت
در ره عینیت سرتا سر جیب	سورت دنیا و اقبال کتب
میان عارف اندر مشو	بترند از عالمان اخروی
عالمان اخروی اهل اللهند	خود پرستان که مهند

معرفت حاصل کن ابد بهشت	مشکلات مل قد بهشت
معرفت کجاست بر و خوشبخت	جان و این کجاست و نهای خراب
مل و تقدیرین طریق	کانه رین بجز روز و غایت
پی سر و پایان و از پیوست	و زنی خفی نه توحید مست
گر شده مستغرق بجز مصل	که هجران در جلی حال
باطن پر در جوهری غن	در شیم شوق هر دم موی
تن خفی مطلق و جان و ج	مهر بر لبها و دل در گفتار
این رب در طریقت کو در	بار کن با تبه و با خوش
عایب انبستی و درین شوق	سوار الله نهانی وجود
کوشای غلوت پر نورشان	میداد از روضه جنت نشان
چون کل غنچه درن و کیش	که در سبط اند که و شرف
در دوشن بسیا نه بهر عیان	پی تحمل بجز مضمون مسیح
که از اسرار اسما و صفات	در تزلزل کاروان وارث
آدمه در شاه راه عارفی	سیرشان که در سیر که در خفی



کرده چون بادیده باطن کف	جانب سر پستی برده راه
هم تحف مفاخراتی لست	هم غرقتن با سر در است
با صفات روح که متصف	نهی و خوی برایشه متصف
گاه در بری سیاحت کند	گاه در بحر یسباحت میکند
سستی را که نمایند انگشت	که غریبی را نمی کیست دست
گاه در راهی زوادی خطر	رسته با امدادشان ابله سفر
شاهبازان هوای مست اند	سایه شینان لای حبه اند
بجای حمت و طیران کنند	در سوات اعلان جول کنند
چشمان انچه در هفت آسمان	بلا یک روحش در تن تسبیح اند
ین عزیزانند از باب حضور	هم مکل هم مکل پی قصور
عاز قد اینها نه از جلی حسون	کرده انگوی هامت سیرون
طعنه و بار جوی مستکران	مانده بر خاطر ایشان کران
بر کف با رطل مانده اند	نی ز کس بخنده فی رنج اند
صد هزاران خار و خار یک	نیست ایشان ز ابد اخیس
ذکر از خون دولت یافته	خفته دانست لذت یافته

راحت

راحت و لذت ز محروم داند	بلکه محنت من راحت داند
نی دلایش زاکه خون داند	نی شی که زنده بگرد بستم
از قشش رویان وینا داند	نوش کرده ظهر صبر ناک داند
خم کرده پشت از بارستم	بچه کوه اندر بلا بستم قدم
بچه خور روشن ز نور چشم	سایه سان و بطور محو مطلق داند
مکسین ز دوش زینان داند	مکسینان زنی دینان داند
خواری دنیا عود می کشند	باربعی بی تمیز آن می کشند
کر تمیزت منت نعم می کشند	اصل عقی را طلبش تو کشند
دست وردان بنهارن داند	تا بر دست سوی مقصد داند
در اول آنرا اگر طلب در داند	بچه مردن طالب در داند

خداوند اتوسی دانان داند	که اندر معصیت بسن داند
بشد و نکر و هم سبک داند	بجز تقصیر جرم بی شمار داند
تو دانی بی بهر از نهانم	که اندر حیرت چون خواب داند
تو با علم از خود دیده بود	مرا با عیب من بخزیده بود

زیر

بر آوردی مرا رفته ای چه	ز سر خویش خود کردی گنج
بسوی خویش را هم نموده	بیشود عقل و جانم را برود
چو سر دای مرا اندر پان	چنانچه اخی خویش را زین
بخت و جوی تو بر سر دویم	که تا آخر باهل دل رسیدیم
بلا و رنج و محنت کشیدم	نمود ای تو بس ای برسم
بال کشم که رستی از تنم	همین است منزه مرا از درد
علا و محنت و غم پیشه شد	دل ز درده من ریشه شد
بلا آمد خیب شدن آخر	بلا را مشتاقان گشته مبر
تو هم که عاشقی مسبب بلای	تغذیه و حسینی را دماکن
کسانی که درین درگاه بود	ز سر ارضاگاه خودند
دل خود خرقه انداخته اند	که تاستی ز سر پر و کلاه

بکوش نذر ریاضت ای راه	که تا پای مرا و خویش ازین
اگر بار موافق اندرین راه	بود سیر از خود و از غمت
اگر او پسته اندرگاه باشد	دل او میل دلداری باشد

چنین کس پای ای برادر	نمود را یار و افکن پیش او
و گزیده روزه شمای بی	کلیج سخت کن می سپر
گذر از خرد و فرزانه باش	رمان خویش را دیوانه باش
بجز دوزخ دنیا هیچ نیستی	مشتویا جود و کسب و نه
برون آچون خلیل از راهی	رمان خویش را زبیت
چو موسی کلیم از خود گوی	سدی واسطه هر دم پای
بی حمد که زرقا بقعین	که کرد و مرتفع استاده بین
شوی واقف ز سر راهی	تر حاصل شود سپر گاهی
قربان تو جو کرد بسته زخا	بودی خلق و بی محنت حال
خوشادخت کی کن حال در	کجا پروای قیل و قال دارد
کنجه خود درین عالم نیست	که دیده او هزاران ذوق
هر آن کس را که او گیرد در	کجا هرگز کند زوی فراموش
که ز خوف خطره بدامانی	که زو خایب باشد کز مانی
سکینه داعی نیست ای دل	چرا ماند درین راه پای و گل
مرا دل اگر حاصل خود دود	تر یکپن نماید بود و نه



مران کس که در دوشش باشد	کج پروای آن ویش باشد
کسی که نباشد زنده در د	نباید در صف مردان مرد
نیاید عشق را در دفتن	بود اندر طلوعی و حبسولی
اگر تو عاشق زنده بودی	و می غافل باشی از ناز و آ
عروس عشق اگر جلوه دهد	ترا بنحو دور در اندرین کو
نزاران لذت از شوق و نشاط	
شود حاصل از فضائل نسی	
ای بنام تو اشتیاق بود	و ای پاد تو اشتیاق بود
ذکر تو روح پرور عشاق	نظر تو مونس دل عشاق
طوبه و قوت روح ذکر تو	زنده پی یاد تو مجرب و اکس
سبب نظم این کسست پند	در بیان اسامی سپهر ان
اول آن شاه سرور تعین	در ره فقر و حاجت گزین

قابل فرخندگی و لاک	جسم او روح جوهر پاک
خاتم خیل انبیا و رسل	فایده جلد او دیا ن کسل
یعنی آن در قلم ز خا	جست حق احمد محشر
دیگر آن شاه باز کار معنا	است اینک خدای نما
او در مصطفی مدینه علم	دل او بگردین سفینه علم
فایده باب قلعه شیب	ساق جام باو ده کو
شاه مردان مقرب و درگاه	شیر یزدان علی ولی الله
دیگر آن سست جام حضرت	که محبتی ز بعد جده دوست
شمع دین و چراغ شمع رسول	و ای شمع کاه مقبول
کشته اشع باز وای برید	و چشم نبی حسین شید
دیگر آن عارفی که پاک آید	بجوایب خوف خاک آید
خلعت شام فقر را جلوه	ز نور فرق عارفان و کج
راشته مرشدان با شرف	زینت زیب و هرگز عیاد
دیگر آن مست باو ده اسرار	دارت علم احمد محشر
منطقه صانع قدرت ازلی	دلش از عکس نور ذاتی

بر خوارق چو انبیا قاد  
 دیگر آن درش عالم محقق  
 در دین حقیقت سر  
 بر صیغ محققان فایق  
 دیگر آن مادی امام مسم  
 شیخ خلوت سرای عالم  
 بود وی کجاست عشق راظم  
 دیگر آن قد و نبی آدم  
 زنده و فغان مصطفوی  
 آن علی رضا شه کزین  
 دیگر آن موسی بن امین  
 سر فرازان اسیر فرماش  
 نگه زو مانده رسته شیخی  
 دیگر آن نافع از خودی بگام  
 بر تر از مردان راهبری  
 کامل دین محمد باقر  
 صدق او اصل صدق هر حق  
 شیخ معنی خزنه فوجیه  
 بحر تحقیق جعفر صادق  
 بلای جلد خواص عوام  
 شکل حل و حل هر مشکل  
 حجت الله موسی کاظم  
 عاقل از وصف او زبان فم  
 قبله آبا جان مرتضوی  
 رمی الله عنه فی الدارین  
 شوال بر باد ملکیتین  
 عالی عرق محمد احش  
 شیخ معروف عارف کفی  
 محض از ذوق جام بی بجام  
 کامل راه فقر شیخ سری

دیگر آن بحر کاف زین  
 سید الطایفه بهر دین  
 دیگر آن شاه بهار حضرت  
 شرق جلد نور مغربان  
 دیگر آن ست بام شیشه  
 متقی بخلق قدوسی  
 دیگر آن واقف خواص و عوام  
 حاضر حق ز خویشین  
 دیگر آن سابق سبوق مشق  
 شیخ بوقت هم که عظم است  
 دیگر آن مانتع هوشت از  
 بر سر صوفیان صافی  
 دیگر آن اشق را بل نیاز  
 مرغیات عشق روی  
 دیگر آن تشنیه دل گاه  
 که نبودش نفیر مشهور  
 شیخ عالم جنبید بعد او  
 که جهان زیر پای فرشت است  
 شیخ همان صفت بودمان  
 جود نوش خم می بایست  
 بودی رود باران قدسیت  
 مالک جلگی نمود و کسوز  
 شایع بودی کاتب  
 مطلع شرق و شوارق مش  
 که در کان زو جود حرم است  
 کش بود بر تر از ملک روز  
 شیخ ابو بکر واقف نیاز  
 در ره فقر واقف هر روز  
 پر ویر احمد بن عسکری  
 سوختن خرم از شراره

بر پنجبست آن کل خوشبو  
 دیگر آن سرو باغ و جدلی  
 فاصل ز ما سوی بختی واصل  
 دیگر آن اقباب عالم است  
 بنصب از ولایت غفلت  
 دیگر آن غلبه کشتن  
 اهل را بجلای با و سب  
 دیگر آن افشار اهل نیاز  
 در ره دین بهمت وال  
 دیگر آن کرده از خودی و امن  
 شیخ احمد ز ما و من فانی  
 دیگر آن سالک سالک  
 شیخ عام بخوب و شر  
 دیگر آن ماه بارگاه کلا  
 رکن دین احمد ولی لالا  
 که بود بهره و در گلشن او  
 بنما با سیه و زرق فانی  
 شیخ غار یا سمر آن کامل  
 که جهان ز زوال او منت  
 بنما اوج سمار دین کبر  
 که زند چاک کل خوشبو  
 کشته عشق مجید بجهاد  
 در ره شکر کا شمشیر راز  
 در یک پتین علی مالا  
 مظفر فیض حضرت عیاض  
 که بود کشته بجز قایم  
 ز سالک جو سالک آگاه  
 بعد یمن بتوید کسرت  
 که طریق در ارجا و زوال  
 که علی والد و نام کشته

دیگر آن با حضور حق حاضر  
 آن محیط جهان فرید زمان  
 دیگر آن طایر شریح بطیر  
 سید و من علی شه مدان  
 دیگر آن مادی ره ایمان  
 نور بخش جهان با شوق  
 دیگر آن صاحب برائی متین  
 در حقیقت با جبه آگاه  
 دیگر آن مانت هوای غیب  
 نوکریا صفت ز عشق شیه  
 دیگر آن ماه و ج عوفانی  
 از می مه فت سر اندازان  
 دیگر آن شمع صبح محفل غیب  
 نصیب غوث جهان لیلی  
 قدس الله سره و ابدا  
 در بلا صابر و عطاش کر  
 شیخ محو و مرز قانی دوان  
 و زو شب بهر صید و جان  
 قبله اهل خطه مدان  
 شیخ عطف و معدن احسان  
 خوابه مخلصان ابو اسحاق  
 با کجو حدیق صادق اندرین  
 سید القوم میر عبد الله  
 بی ذکر و عیب و پاک زب  
 بهر و اهل شکر شیخ رشید  
 دمن از نور شرع رحمان  
 شیخ شاه آن سر سبز  
 ره بر ملک روح منزه  
 شیخ حاجی محمد آن صدیق  
 صا الله الله فی مودت



دکتر آن آفتاب ریح کمال	ده اوج سپهر و غر و جلال
قطب آفاق و غوث روی	سرور کائنات ملکین
مرشد کامیاب فی الکونین	خادم اهل فقر شیخ حنین
باد در کشور بقادر ایلی	ابد الله غله ای سیلی

ای نام تو افتخار کلام	وز تو منوط سخن بظلم
نام تو روح پرورش ق	مونس خاطر دل عشاق
ذکر تو ورد عاشقان است	شده از نام تو میر است
نام تو کشته حزن جان	در دج و دل و زبان
از سبک سحر دست تابان	عمر به سر و هدایت تو گوا
معدن ذات محمودات تو	بهره و دار فی صفات تو اند
ما جرم از صفات ای چون	ذات تو از صفات پادشاه
قتل اگر صد هزار بشتاب	که ذات ترا چه دریاید

سم زفق تو شوق اهل کمال	سم ز شوق تو دون صاحبان
ز تو معمور کشور و دشت	هم ز تو دور و عشق حاصل
بشنه این جلد ز غایت تو	ذکر معای پی نهایت تو
که همه عاشق جمل تو اند	حرف فوشار از پی مصداق
چون تین است پیش اهل شوم	نیست بجز تو در جهان شوم
هر که او عاشق است و صاحب	نیست از یاد تو و می غافل
جود کر نیسیر توید کسی	ای در بقا که غافلند بسی
در محراب و ظهور او را	از خود ای دل مدار و در او
با و از نام تو که نیسیر	بر رسول خدا حنیف نام

کر و کار بده بخود را	ساز از سر خوشی گام
بره خویش قتل و دینم	ره بهر منزل تنم
بدان شد که تشنه آبم	سوی مقصود و روی بام
شب آریست و راهم یک	مانده ام در شب طلب نایک
ذکر کم لطف خویش بهر کس	و ز فروغ خفت منور کن

د مبدم در خوش افزون کن	وزدلم فکر خیر بر دکن
هر که از صدق بر در تو گذشت	تا میدارد تو مار نکشت
نماده نرغی مسکین	صداق افشاده است وین
ادم از ساکنان درگاه است	چشم امید مانده در راه است
روز و شب در غم تویی کام	غم تو و بیکوی شیخو کام
لطف تو در جهان بسی کام	تا امید از دست کالان کام
مذرا و را تو از کرم ببندید	بغایات خوش دستش ک
یکجی جود می پرستش کن	ست از باده استش کن
تا که از بند خود خلاص شود	باشد از بندهای قاص شود

شکر نه زلفش سبکی	وز غایات و لطف ربانی
هم توفیق ایزد تعال	ندم از خادمان اهل کال
چندکای میان درویشان	بودم اندر طریقه ایشان
پیش آن مدای قره عین	قطب لالتخاب و قشعین
با وجود طریق فرزند	داشتیم با سکنش فرزند

وز شب خاک گشته در راه	بودم از ساکنان درگاه
خج بر آن ستانه می بودم	دایم اندر ملاقات بودم
در سفر در حضر بسم بودم	هرگاه رفت در قدم بودم
من نه شاکه مدته از خون	بود اندر رکاب شاه زن
مداوسته از علایق قید	در طریق ملوک شیخ چند
از قید زمانه دارسته	دل بجای بسته ز خود رسته
بهر او کرده ترک یار و یار	همه جو یان دولت دیدار
هر کی ربابا و محالی بود	مداوسته از علایق قید
نکی را و دایم آگایه	و آن دکر را نواز زشت
شکر نه نیت ایشان	صرف شد من بد رویشان
بل و سال چون گذشت	در پنج بگذشت اندرین ایام
هر چه زیشان شنیدم دیدم	بر ورق مجو مشک عجم
در دل خود جو شکم گشتش	بهر یاران نگاه داشتش
تا که چون وقت کار بازید	بهر باب و لک را آید

برود و خاطر هم بدو پیش	بوسیم رگه ایشان
که بنا که رسد بخای	از بد دوست نماند نای
بخند فطما زده و بکشته	بنفیر حقیر نوشته
نگر بود از مشایخ نای	عده قیوم محمد پای
گشت با من حکایت بسیار	هزار نامه شگایت بسیار
که درین عصر و دم در بلام	جمعی از صوفیان با فرجام
خویش را شیخ وقت داشت	و هر خود خانه بسته
گشت هر یک جمع در وین	که منم بعد حضرت ایشان
این سخن خنده شده مشکل	مانده غده عجب در دل
چون بودی بخیر شرم	در سفر و حضر با و مدام
چه شنیدی از حضرت ایشان	در صفات کامل در وین
از برای خدا نوست پیام	خلفا را بمن بکن اسلام
تا که من نیز جانان دلم	نامشان با صفاتشان دلم

چونکه بسیار رسالت فرمود

امثال امور لازم بود

روزی از روزنامه راه جاز	بجیقت نه بطریق مجاز
میش آن قطب جلد آفاق	هر شد راه دین با استحقاق
جمع بودند جلوه در ایشان	از رفیقان و از وفایکشان
یکی از خاندان آن محسوب	بود چون نام خویشین مجبوب
و هم از نساکان این بود	در طریق حقیقت اگر بود
خوانده پیش خود آن تمام	گشت در دست خویش کفر تمام
مقدای زمانه غر امانام	هر دو یک یک جانیان نام
که در بسیار بود و صاحب حال	میکنی و کرده جمله کمال
بیک از آنها بمن جماعت را	ذکر کرد و اهل آن سعادت را
نام آن جمله گشته خواهد شد	در سر از غمت خواهد شد
خواست این قصه دل بزم	نام ایشان بهم دهد تریب
بلکه گوید اساسی سپهران	بعد نعت رسول از ولایت
نام آن شاه و جمله اصحاب	بعد از صبی ساسانی اقطاب

اول آن شاه و رگه کمال

عالم از رفیق است مال مال



نو چشم جهان پیش اوست	بلکه مقصود از او ترش اوست
سنت کثر از سر یکتایه	بخوانیت طاعت
درش و افلاک تا بجهنم	خلق شد بهر خواجه نوک
مثل من عاجز از حدقتش	ره نیام بکبت ترش
هست نعت بنی برون زلفا	شده در وصف او زبانم لال
نور اولاد حضرت آدم	نور عالم محمد آقا
باد از ما هزار که در سلام	بر رسول و صحابای کرم

بعد او مدح گویم از یاران	هم دیاران و هم وفاداران
یا رسول خیر صدیق	یا غار بنی حلی تحقیق
در میان صحابه ای که	ثانی اشین او نماز انما
حامل دین صابا اول	در شریعت بهر و افضل
علی شاکر و حسن زین	برصالی شده خورشید
جان من هم فدای او بادا	سرم خاک پای او بادا
یا دیگر خلیفه ثانی	نوکرم خاتم النبیین

در آن شاه با عصا بهر دوش	دین حق را بعد از داده دوش
روش شرح حضرت جوش	نور شمع چراغ مصطفوی
دین از ویافته بسی روش	حامی دین خلیفه برحق
سپهر یار حضرت عثمان	صاحب علم و جامع توان
بوده او در خلافتش کمال	نور او صاف و دین بدو طلال
شد مشرف بقرت العینین	ز آن شرف نام یافتی لؤلؤ
ختم قرآن جو بود و دادش	هم در آن حال شد شادش
جهارمین یار او علی ران	شاه مردان خلیفه آرجم
مادی راه دین باستقلال	مرشد و معنای اهل کمال
مظهر و مظهر جمع صفات	بر روشن از روی او می آیت
او قول بنی بود در رسم	در دریا و هم سینت هم
صفت او ز عقل بیرون	هر چه گویم بوضوح از من نیست
جامع صله کالات	در جهان نزد بسی معالمت

صفت شاد زاده دوران	صفت رسول و شاه جهان
--------------------	---------------------

تکه و بود دست مستفی	هم ز الطاف دوست بود
فارغ از مصر و شام ملکین	شاه دین حضرت امام حسین
بعد از آن شاه زاده که گوشت	فرستادین زنده حضرت جواد
شاه قمرخ نقاش خدایم	او به دست زاده همه عالم
فره العین جو لب کوین	فرز شمس علی امام حسین
و دیگر آن ره نای شریعت	خوش روش در راه خدا
خرق عادت بی نمایی	خلق دیده نه در دیانت از
یعنی آن راهی اهل شهاد	آن امام تمام زمین بود
و دیگر آن قد و اولاد الهی	خدا و لا دستیار
سرشد و مستدای اهل هدی	حق را با خدای راه نای
نور او بر همه شده ظاهر	سرور دین محمد باقر
و دیگر آن شمس و آتش و دین	دیوید یار حق شمس تین
صاحب روضه و اشعاع	قد و نسل حیدر کردار
بنده حامی حضرت خالق	شاه ابرار جعفر صادق
و دیگر آن مریم شکسته دل	هم شغای حد و حزن دل

نزد شمس امام زردون	پیشو صبح اهل بیتین
در دهنش عازم دجائم	نایق آفاق موسی کاظم
و دیگر آن افغان عالم تب	یکه نفس عالم او جویاب
نده منظور حضرت بو	یکه یث صبح مصطفوی
در او کشته بیدار جان	بدارش سر که زنت با نجات
چون رنساند با قتل	نام او شد از آن امارض
و دیگر آن ذلت محو خجسته	بوده و دیگر وصل شوق

دوست چه طریق اهل کمال

نموده یافتند ذوق و کمال

شیخ معروف کرخی که گوشت	ره بر بعد از امان دست
و دیگر آن شمس و آتش و دین	در طریقت زمر حق آگاه
بی نظیر او بعلم راه بر	پیر اهل کمال شیخ سری
و دیگر آن مرشد با استقلال	خوشه چین و بند اهل کمال
بود در علم دین بی با سر	علم توحیدانه و نه ظله هر
کاملا ز احو او کشیده	همه را مقصد است شیخ خجسته

دیگر آن محو علم و کوه علی	دور ز دانش خود مثل و مثل
کیست نام آن فرید زمان	مغنی کوی بابو عثمان
دیگر آن کجس غرق مالامال	مرشد و معتمد ای اهل کمال
قطب وقت خود آن محیط زمان	بوعلی شیخ روزه باری دین
دیگر آن عارف فطری شکیان	حاضر وقت و حافظ انوار
گاه مطلوب که شده طالب	حضرت شیخ ابوعلی کاتب
دیگر آن راه بر شیخ بنی	کرم رود در حسد اهل طبع
فیضدار است ذات او متم	منبع فیض شیخ ابوالقاسم
کرکان بود جای آن محبوب	زبان سبب تدبیر و فیض
دیگر آن ره دور در جهاند	مرشد و نادی طریق تسلط
بر سر سروران شرف تاج	قطب قطب ابوالحسن تاج
دیگر آن شاه با زاج کمال	ساخته مقروضه و فادار پروا
کرده طیران محبت عالی	شیخ احمد امام حسن زلی
دیگر آن معانی طریق طلب	ره یحیی یافه حسن و آقا
بر سر عمد خویش در دین	دیدم نور خدا کجاست حقین

پوختب آنکه سره دور و کج	در حینش نشان مردی بود
دیگر آن طایرهای یون و مال	که شده پیش پای اهل کمال
یعنی آن شهسوار کشور دین	شیخ عارف شاه ملک متین
دیگر آن فیض بخش ربانی	مورد و وارثت سبحانی
جام جانشین از شراب اوست	عاشقان از شراب او مست
نظرش بوده فی المثل کثیر	در نفس داشته بستی شیر
چونکه او را سکی شده منظور	نام او گشته در جهان شهر
ماه آفاق و شاه ملک متین	قطب نظام شیخ نجم الدین
آنکه رسم طریق تپید اند	بعد از آن کبر و یه میخوانند
دیگر آن شاه با ز عالم ستاد	کرده جاد و جادیم منزلت
سر دگر از گلشن خجلی	نخل از نخل قلمش طوی
ره بر طالبان بهر وادی	حضرت شیخ محمد بغدادی
دیگر آن مرشد کجی آگاه	نهی لاکر همه او با آقا الله
جام توحید حق شنیدیم	فیض بخشیده با خواص عوام
و ان محبت رفیع بر والا	سعد وینا می دین علی لالا



دیگران است باده و ساق	نخانی از خوشتر شدن بختی باقی
در دوشه شرع عالم و عامل	شیخ جرجانی مرشد کامل
دیگران عارض معارج و منا	مرشد راه خدایان و برترین
مرشد و مقتدای کون و مکان	بعد از حسن مسترق میدان
دیگران عالم جمیع علوم	گشته علم لدن برو معلوم
تا بآفرین اول و آغاز	در عین مانده صاحب
شده مستجمع صفات	در جهان مانده زو بسی گاه
عالم عالمی ز خود فاسد	شیخ علاء و لایست سنا
دیگران شیخ واجب الافر	که زحق یافته بسی انعام
مرشد و پیوسته مدان	شیخ محمود و مروتانی دان
دیگران مرشد صغیر و کبیر	غزال رسول میسر کبر
فایض فیضی سبجانی	ظاهر از وی علوم ربانی
کلیج سر خرق و نور هر دید	کرد عالم سپهر بار کردید
شد آن سید من زمان	بیرستد علی شده مدان
اگر راه طریق را پدید	مدانیه بعد ازین کوید

دیگران حواشی بفضل و کمال	راه برده ز قال جانب قال
خادمانش عوام و موم وید	بهم خلق نور بخشیده
گشته در راه عشق آن مقبول	خواجده احمق و ان غیر مقبول
دیگران کامل مکمل دین	ره برده نمای اهل یقین
زنده خاندان اهل رسول	مرشد و مقتدای اهل قبول
بود از بنده های خاص آنکه	مرشد طاه میر عبدا لله
دیگران عارف معارف	که ز تو آن خویشین دوست
بهره ور گشته از جمیع صفات	باده خورده ز جام و قد
بوده در راه دین نجار	واقعات است و وار و کار
خورد و میداده هم کس نه	نور آفاق صاحب مصباح
هم از دال و دل فیض رسد	مرشد فیض بخشش شیخ رشید
دیگران شمع جمیع اهل الله	عاشق حق مقرب درگاه
در سلوک طریقت غیور	زو بسی خیر مانده مشهور
فوج حق آمده لقب اورا	فوج خوانند ازین سبب اورا
بوده اورا سعادت ازلی	قطب القاب شیخ شاه علی







بسم الله الرحمن الرحيم

هک که بعد از نماز کعبه بخواند هر روز که در آن باشد از عذاب الله برآید

یا قهار یا رحمن یا بیک یا خالق یا اسما قدوس

برگاه که بعد از هر روز این دعا بخواند باز به عتق شود

اَللّهُمَّ بِنُورِ قُدْسِي عَلَّاهُ عَلَيَّ حَسْبِي وَالا كُوْنُ اَمْرٌ بِرَحْمَتِكَ اَرْحَمُ

حضرت یوسف در محلی که در راه بوده از این دعا را بخواند

لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین

هک که او را ندیده کسی پیش آید این دعا را بخواند و از آزار بگریزد

یا مکن یا مکن یا مکن یا مکن یا مکن یا مکن یا مکن یا مکن

باقی دعا نیز در دست گذاشتن بر او باید

لا اله الا انت لا یفعل الا انت لا یفعل الا انت لا یفعل الا انت

بسم الله الرحمن الرحيم

یا قهار یا رحمن یا بیک یا خالق یا اسما قدوس

برگاه که بعد از هر روز این دعا بخواند باز به عتق شود

اَللّهُمَّ بِنُورِ قُدْسِي عَلَّاهُ عَلَيَّ حَسْبِي وَالا كُوْنُ اَمْرٌ بِرَحْمَتِكَ اَرْحَمُ

حضرت یوسف در محلی که در راه بوده از این دعا را بخواند

لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین